

سخن سردبیر: وحدت حوزه و دانشگاه

به مناسبت سالگرد شهادت دکتر مفتاح (ره) و سالروز وحدت حوزه و دانشگاه، هر سال مراسمی برگزار می‌شود. امسال (۱۳۹۲) برنامه‌ای در سیما بین دو نفر از استادان دانشگاه و حوزه برگزار شد که تا آنجا که من دقت کردم این بود که حدود ۳۴ سال پس از انقلاب اسلامی، هر یک طرف دیگر را متهم می‌کرد که کاری در این رابطه انجام نداده است. حرف استاد دانشگاه این بود که حوزه با داشتن آن همه امکانات مادی و فکری و داشتن ابزار لازم کار، چه اقدامی برای وحدت کرده است و استاد حوزه که خود نماینده مجلس هم بود، اظهار می‌کرد که مبانی فکری اسلامی، با مبانی فکری غربی اساساً سازگار نیست و چنین وحدتی قطعاً صورت نمی‌گیرد.

البته در هر دو طرف، افراد گوناگون با سلاقی و عقاید مختلف وجود دارند که گاه نظراتی از این افراطی‌تر و گاهی ملایم‌تر دارند، ولی در هر حال این مسئله جای بحث دارد که چگونه تاکنون این امر تحقق پیدا نکرده است. اگر به متن جامعه و نظرهای دو طرف هم مراجعه شود، وضعیت را از این بحرانی‌تر خواهیم دید. پرسش اصلی این است که این شعار از آغاز بیهوده بوده است؟ آیا امکان اینکه دانشگاه با حوزه وحدت پیدا کند، وجود ندارد؟ اگر هست در چه حد است؟ آیا این وحدت صوری و شکلی است و اگر محتوایی محسوب می‌شود، بیشتر جنبه عقلانی و نظری دارد یا عملکردی و اجرایی است؟ و به این معناست که به حریم یکدیگر تجاوز نکنند و ضمن احترام به هم، حریم خود را حفظ کنند.

بی‌تردید واضعان اصلی این تفکر نظرشان این نبوده و نیست و غرض از وحدت این است که برای تمشیت امور علمی باید دانشگاه و حوزه به وحدت برسند و بر اصولی توافق کنند که البته این توافق نباید قراردادی و صوری باشد. از این رو، توافق و وحدت چنانچه بر مبنای صحیح اعتقادی، ایمانی و نیز علمی نباشد، هرگز پایدار نخواهد بود و به ناچار امروز یا فردا بنیان آن زیر سؤال خواهد رفت و با اندک شبهه‌ای، وحدت به تفرقه یا منازعه و دست کم به آتش بس خواهد رسید. مگر نه این است که در نظام فکری و علمی غرب، چنین امری سال‌ها و سده‌هاست اتفاق افتاده است و داعیه‌داران علم و دین یا در تقابل یکدیگرند یا دست کم آتش بس اعلام کرده‌اند و به حریم یکدیگر تجاوز نمی‌کنند، ولی حاصل آن جدایی علم و دین است و هیچ کس هم از موضع خود کوتاه نمی‌آید و هیچ یک، از طرف مقابل هم توقع بیش از اندازه ندارد. اما این نوع برخورد و عملکرد در نظام غربی، با نظام اسلامی کاملاً

متفاوت است. از نظر غربی، بحث جدایی علم و دین ریشه‌آسپوره‌ای و تاریخی دارد. در نظام اعتقادی مسیحیت چنین آمده است که در روزگار نخست، وقتی خدا آدم را آفرید، به او گفت که به شجره علم نزدیک نشود و او نافرمانی کرد و عالم شد و با خدا در ستیزه افتاد و مطرود شد. نتیجه آن اینکه به قول کی‌یرکگور، نظر به اینکه ایمان بی‌تعیین را آموزگار سودمند خود می‌دید، اکنون در می‌یابد که تعین خطرناک‌ترین دشمن اوست. او می‌گوید شورمندی را از خود دور کنید، ایمان به یک دم نابود می‌شود، زیرا تعین و شورمندی ناسازگارند (کی‌یرکگور، ۱۳۸۱: ۲۸). او در جای دیگر می‌گوید: ایمان محتاج برهان نیست. ایمان باید برهان را خصم خود بداند. ایمان و نه تعقل، عالی‌ترین فضیلتی است که انسان به آن نائل تواند شد. او استدلال می‌کند که کسی که سعی دارد تا ایمان دینی خود را بر اسناد و مدارک عینی یا تعقل مبتنی سازد، اساساً بر خطاست (کی‌یرکگور، ۱۳۸۱: ۱۹ - ۲۰).

اما در نظام اسلامی، چنین آمده است که خدا وقتی آدم را آفرید، اول او را عالم کرد؛ همه اسماء را به او یاد داد و سپس او را به فرشتگان معرفی کرد. آدم عالم در نزد خدا عزیز است و همه پیامبران، عالمان روزگار خود بوده‌اند و از خدا علم بیشتر طلب می‌کنند. آیات و روایات و سیره پیامبر (ص) و امامان گواه روشنی بر این مسئله است. تاریخ تمدن اسلامی هم ثابت کرده است که علم و دین دوشادوش هم به حیات خویش ادامه داده‌اند. اما چه شده است که امروزه با فراگیری علوم غربی، چنین تفاوت و تعارضی باز خودنمایی می‌کند و خواب یا خواست کسانی را آشفته می‌کند که به وحدت حوزه و دانشگاه به‌عنوان نماد سنت و تجدد در کشورهای اسلامی می‌اندیشند و هر چند تلاش هم در این زمینه بیشتر می‌شود نتیجه کمتر عاید خواهد شد.

مهم این است که بخشی چنین مهم و استوار نباید دست کم گرفته شود و تا تفاوت و تعارض واقعی در دو نگاه به‌عنوان مباحث علمی و دینی (که ریشه در نیازمندی بشر برای رسیدن به سعادت دارد) تبیین نشود، مشکل حل نخواهد شد.

آیت‌الله جوادی آملی از کسانی است که به این موضوع بارها اشاره می‌کند و درباره علم اسلامی و غیراسلامی بحث کرده است، اما راه‌حل‌هایی که عنوان می‌کند، باز جای سؤال باقی می‌گذارد. وی علوم را به علوم حسی و عقلانی تقسیم می‌کند و معتقد است که علم حسی و تجربی حاضر، معیوب و منقطع‌الاول و الآخر است. او می‌گوید چون علوم امروز به علت فاعلی و غایی توجه ندارند و طبیعت را مخلوق قلمداد نمی‌کنند، گرفتار چنین تعارضی شده است (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۱۳۶ - ۱۳۷). او اضافه می‌کند که علوم امروز باید حد خود را بشناسد و از نظام خلقت به‌عنوان طبیعت یاد نکند، زیرا فلسفه علمی و بنا نهادن جهان‌شناسی بر پایه تجربی، خطای بزرگی است. امر مذکور مستلزم این است که علم و دین در برابر هم قرار داده شوند.

او به درستی اظهار می کند که اسلامی کردن دانشگاه به این نیست که فقط مسجد بسازیم یا پسوند اسلامی را به علوم اضافه کنیم یا کتاب‌ها را با نام خدا آغاز کنیم. وی می گوید:

- نگاه طبیعت زده حس گرا برای معلوم، مبدأ وحدت قائل نیست، لذا از خلقت به طبیعت یاد می کند؛
- چنین عالم طبیعت گرایی به آغاز و انجامی معتقد نیست و خیال می کند که از خاک بر آمده و دوباره به خاک می شود؛

- برای علم مبدأ و هدف قائل نیست، بلکه خیال پردازی او را به این وادی می کشاند که بخشی از علم را کوشش و بخش دیگر را شانس، تصادف یا رخدادهای اتفاقی بر عهده دارند.

در عین حال که سخنان جوادی آملی الهام بخش هستند، اما به نظر نمی رسد راه حلی برای این مسئله تدارک کرده باشد. زیرا مدعا عین دلیل است. اینکه چنین فکری بر جهان امروز حاکم است، خود مدعاست، باید دید چرا چنین نگرشی وجود دارد و چرا عالم امروزی برای علم مبدأ و هدفی قائل نیست یا به علل فاعلی و غایی کمتر توجه می کند.

به نظر می رسد تا به صورت مبنایی و استدلالی مسائل مبتلابه آدمی در همه اعصار و قرون تجزیه و تحلیل نشود، این مشکل به قوت خود باقی است و شعار وحدت حوزه و دانشگاه یا ایجاد دانشگاه اسلامی ره به جایی نخواهد برد. آنچه به نظر اینجانب باید مورد توجه بسیار قرار گیرد، این است که در سه حوزه هستی شناسی، معرفت شناسی و انسان شناسی که همه انسان‌ها در فهم آن مصر و علاقه مندند، باید دید گاه‌های مختلف تبیین و نوع نگاه‌ها در بوته آزمایش، پالایش و نقد شوند و گزینه بهتر انتخاب شود. زیرا در غیر این صورت در فضا و متن مشخص بازخوردها و بازتاب‌ها نیز مطابق و منطبق با آنها خواهد بود. به عبارت دیگر تفاوت حوزه و دانشگاه در بازانديشي و اصلاح سه محور یاد شده فوق است. اینک توضیح مطلب:

۱. هستی شناسی: هستی شناسی به این عنوان که واقعیت در جهان چیست؟ آیا واقعیت خارجی وجود دارد یا آن را من می سازم؟ در اینجا مسئله عین و ذهن و تقدم و اولویت هر یک بر دیگری طرح می شود. اگر خود آگاه یا ناخود آگاه اصالت را به ذهن دهیم، یعنی از طریق ذهن با جهان برخورد کرده ایم و قبل از اصل واقعیت، ما مفهوم واقعیت را پذیرفته ایم و درباره خدا به عنوان محور همه عالم، به جای آنکه با خدای واقعی مواجه شویم، مفهوم آن را مد نظر قرار داده ایم. اما اگر عنیت مقدم باشد و آنچه در ذهن می آید، پرتوی و تصویری از واقعیت وجودی باشد، جهان ما، جهان واقعی خواهد شد و ذهن قدرتی از قوای نفس به حساب خواهد آمد.

البته بسیاری از فلاسفه و بزرگان عالم، اگرچه واژه هستی شناسی را به کار نبرده اند، آن را قبول (و به استثنای سופسطاییان و شکاکان) به جهان واقع باور داشته اند، هر چند به هنگام تبیین سازو کار

ادراک، دچار انحراف شده‌اند. وقتی ارسطو بحث طبیعات را سرلوحه تقسیمات علوم خویش قرار می‌دهد، به این معناست که به عینیت قائل است. او اگرچه ادراک را توسط ذهن مطرح می‌کند، عینیت بیرونی را می‌پذیرد. منتها وقتی که می‌گوید تصاویر واقعیات خارجی در ذهن منعکس می‌شود و شما از طریق ذهن با جهان خارج آشنا می‌شوید و آن را می‌شناسید، گویی چرخشی صورت گرفته است و به جای آنکه واقعیت، خود را بنفسه متجلی کند، از طریق تصویر ذهنی، خود را نمایانده است. این واقعیت اگرچه به صورت پنهان همیشه به‌عنوان معضلی در ساز و کار شناخت واقعیت وجود داشته و بشر از حل رسمی آن عاجز بوده است، از زمان «دکارت» به بعد (که طرح کوزیتوی او سخن روز علمی می‌شود) خود را بیشتر متجلی می‌کند. او می‌گوید من فکر می‌کنم پس هستم و هستی خود را به فکر و ذهن خویش مبتنی می‌کند و این خود سرآغاز دیگر یا محوریت اومانیسم در عصر به اصطلاح روشنگری برای درک واقعیات است. رفته رفته متفکران بعدی این قضیه را پررنگ‌تر می‌کنند و ذهنیت را مبنای ادراک همه چیز قرار می‌دهند تا جایی که به انکار واقعیات می‌انجامد و مفاهیم مبنای اصلی ادراک قرار می‌گیرد و چنین وانمود می‌شود که بشر به جای برخورد با واقعیات، از طریق مفاهیم است که آنها را ادراک می‌کند. اینجاست که برای درک واقعیت خارجی باید به سه نکته اساسی اشاره کرد و آنها را مورد توجه دقیق قرار داد و آن سه عبارتند از:

- عینیت در تقابل با ذهنیت؛
- واقعیت نفس و توانایی آن و
- ساز و کار ادراک و علم حضوری.

اگرچه این سه مورد در بحث هستی‌شناسی مطرح می‌شود، به نوعی به مسئله معرفت نیز مربوط است، زیرا معرفت‌شناسی متکی بر هستی‌شناسی است و نه برعکس.

در قسمت اول، سؤال این است که آیا واقعیت خارجی منهای «من» انسان وجود دارد یا اینکه چون «من» هستم، واقعیت وجود دارد؟ در صورت دوم که نگرش بسیاری از غربیان و بعضی از شرقیان را تشکیل می‌دهد، اگرچه در بعضی موارد نام آن را نمی‌برند، در تحلیل نهایی ناگزیر به آن تن در می‌دهند یا دست کم آن را مسکوت می‌گذارند و به مفاهیم متوسل می‌شوند. مفاهیمی که خود حکایت‌گرند و «اصل واقع» نیستند. در صورت اول اگرچه در معرفت‌شناسی ذهن من واسطه‌ای اساسی است، وجود خارجی به «من» متکی نیست، چنانکه خود «من» و به تبع آن «ذهن من» به‌عنوان واقعیت خارجی تلقی می‌شوند. کسانی که ناخودآگاه در دام نگرش اول افتاده‌اند چون نمی‌توانند عقلاً به معضلات آن پاسخ دهند، آن را به نارسایی عقل

نسبت می‌دهند یا به ناگزیر مسائل مبتلابه آن را همچون کانت از طریق عمل و روش اخلاقی حل‌شدنی می‌دانند.

در این مسئله نقش «نفس» هم بسیار مهم است، اگرچه نفس در تاریخ زندگی بشری بسیار مهم و مورد توجه بوده، در جهان امروز، ذهن جای آن را گرفته است و مسائل نفس در اغلب موارد به ذهن نسبت داده می‌شود. امروزه، ذهن و فلسفه ذهن به‌عنوان اساسی‌ترین مبحث ادراک مورد توجه قرار گرفته است.

باید دانست که نفس، واقعیت خارجی توانمندی است که به قول فلاسفه، در وحدت خود دارای قوای گوناگون است. اما نکته‌ای که از آن غفلت شده، این است که چرا باید آن را تنها امری درونی دانست. من در مقالات خود بحث کرده‌ام که نفس انسان از آهنربا کمتر نیست، آهنربا تنها همان جسم ثقیل و سنگین نیست، بلکه با همه خواص، از جمله مغناطیس و قوه جاذبه‌ای که دارد آهنرباست. از این‌رو، هر چه در محدوده نفوذ و جاذبه آن قرار گیرد، آهنربا نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد و گویی وجود آهن را درک کرده است. از این‌رو و با این مشابَهت که درباره سایر پدیده‌ها نیز می‌توان مثال زد، هر چه در برابر نفس انسان قرار گیرد، در آن واحد با ادراک هستی‌شناسانه عینی پدیده درک می‌شود و بلافاصله تصویری از آن در ذهن قرار می‌گیرد که آن هستی‌شناسی ذهنی پدیده است که متکی بر واقعیت خارجی خواهد بود. در لحظه و آن که پدیده در حضور نفس ماست، به شرط التفات آدمی، ادراک صورت گرفته و می‌گیرد و به ذهن نیازی نیست، اما به محض اینکه بخواهید یک لحظه قبل از حضور پدیده را با زمان حال مقایسه کنید، ناگزیر ذهن و نقش آن پدیدار می‌شود. در عینیت پدیده‌ها نیز چه به لحاظ مکانی یا زمانی همین‌طور است. در این صورت، ادراک همان حضور پدیده در برابر نفس خواهد بود، اما این ادراک، ادراک هستی‌شناسانه است و تصویر ذهن متکی بر آن خواهد بود. بنابراین، هستی‌شناسی ذهنی بر پدیده و واقعیت مبتنی است.

۲. معرفت‌شناسی: اگر به مورد بالا دقیق شویم، خواهیم دید که در حوزه هستی‌شناسی قرار دارد و هنوز وارد محدوده شناخت‌شناسی یا معرفت‌شناسی نشده‌ایم. انسان‌ها برای انتقال یافته‌های خود در مرحله هستی‌شناسی که در اغلب موارد با هم مساویند، برای انتقال یافته‌ها ناگزیر از استفاده از نظام اشاره‌ها، سپس نشانه‌ها هستند که شامل تصاویر، رموز و کلمات است. اینجاست که تجارب شخصی یا اجتماعی افراد نه در شناخت و انتقال اصل واقعیت و پدیده، بلکه در برداشت و تحلیل آنها متفاوت است، ولی هیچ‌کس نمی‌تواند منکر واقعیات و به‌قول معروف محسوسات شود. از این‌رو همه مفاهیم ساخته شده با این رویکرد، بر واقعیت و هستی عینی و سپس ذهنی متکی هستند.

ملاحظه می‌شود که براساس این رویکرد، بشر با واقعیات خارجی و عینیت بیرونی در ارتباط است که برای انتقال و توسعه این یافته‌ها از رموز، کلمات و مفاهیم استفاده می‌کند و برعکس آن امکان‌پذیر نیست. رئالیسم یا واقع‌گرایی خالص همین است.

۳. انسان‌شناسی: انسان که از ویژگی‌های وی همان مواردی است که در دو مرحله فوق به آن اشاره شد، دارای ویژگی‌های اساسی و مهمی است که بدون تردید نمی‌تواند همه آن را از راه تجربه به دست آورد. عده‌ای او را حیوان ناطق می‌نامند؛ دسته دیگر او را حیوان اجتماعی و مانند آن می‌خوانند که پذیرش هر یک از این تعریف‌ها تبعات خاص خود را خواهد داشت. همچنین اگر او را موجودی عصیانگر و مطرود خدا و گناهکار بدانیم که به جرم ترمرد از فرمان خدا و علاقه به کسب آگاهی مغضوب شده است، تبعاتی دارد که با آنکه او را موجودی دوستدار آگاهی و علم بدانیم و اینکه خدایش او را به دانستن تشویق کرده و نیز دارای کرامت ذاتی است که به هیچ قیمتی حق ندارد این کرامت و بزرگواری را خدشه‌دار کند، بسیار فرق می‌کند.

چنین نگرش‌هایی ربطی به حوزوی بودن یا دانشگاهی بودن ندارد و چنانچه در این سه مقوله مهم هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی غور و تأمل شود و مبادی معرفتی و اعتقادی به شکل صحیحی تعریف و بازشناسی شود، وحدت هم شکل خواهد گرفت؛ در غیر این صورت بحث وحدت، بحث بیهوده‌ای است.

بنابراین، اگر بپذیریم که جهان، جهان واقعی است و از ذهن ما نشأت نمی‌گیرد که بر اساس آن شخصی و نسبی بودن جزو تبعات آن خواهد بود، بلکه اندوخته‌های ذهنی خود متأثر و متأخر از واقعیات خارجی است، آن وقت واقع‌گرایان حقیقی خواهیم بود. برساخت‌های ذهنی ما که متأثر از اندوخته‌های فرهنگی، تاریخی و مانند آن است، اصل واقعیت را خدشه‌دار نمی‌کنند، بلکه تفسیر و تبیین ما را می‌سازند. نفس توانمند ما با داشتن قدرت بیرونی و درونی، پدیده را همان‌گونه که هست ادراک می‌کند و نه فقط مفهوم آن را. مفهوم ساخته و پرداخته ماست، به‌عنوان نمادی برای حکایت از واقعیات خارجی و نه برعکس.

بنابراین برای انتقال و توسعه یافته‌های هستی‌شناسانه عینی و ذهنی خود به دیگران و با استفاده مجدد خود از آنها، به ناگزیر از نظام نشانه‌ها و وضع اشکال یا کلمات و رموز کمک می‌گیریم یا از دیگران می‌آموزیم و معارف خود را تکمیل می‌کنیم. چنین نگرشی جهان را معنادار می‌کند. عقل و تجربه در کنار هم خواهند بود. پدیده‌ها در دل خود پدیدآور را معرفی می‌کنند و اینجاست که نه با مفهوم خدا، بلکه با خود خدا در ارتباط خواهیم بود و خدا نور آسمان و زمین است. با این نگرش، دانش‌آموختگان

حوزوی و دانشگاهی از یک آبشخور سیراب می‌شوند و علوم، هم اسلامی و هم انسانی است و به هیچ‌کس پسوند و پیشوندی نیاز ندارد.

از آنجا که معرفت‌شناسی و علم اطلاعات بسیار به هم نزدیک هستند، به این عنوان آنچه معرفت می‌شود، ضمن اینکه خود در قالب «کلی» مطرح می‌شود (که بهره‌ای از طبقه‌بندی دارد) به علاوه مفاهیم به محض فراگیری به قصد بازیابی ذخیره می‌شوند و علم اطلاعات نیز وظیفه‌ای جز ذخیره به منظور بازیابی ندارد، پس نسبت به مسائل معرفتی بی‌تفاوت نیست. به تعبیر دیگر، علم اطلاعات و دانش‌شناسی چون با مفاهیم سروکار دارد و این مفاهیم معرفتی، اولین نشانه‌های طبقه‌بندی و مقوله‌بندی را داراست، پس نسبت به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی حساس است. هر چه را که انسان به عنوان معرفت بر اساس واقعیت‌های موجود می‌سازد، نوعی طبقه‌بندی است که آن را ذخیره می‌کند تا بازیابی کند و از این رو از همان آغاز با معرفت‌شناسی و در کنار آن است.

- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۶). عقل در هندسه معرفت دینی، تحقیق و تنظیم احمد واعظی، قم، اسراء.
- کی‌یر کگور، سورن (۱۳۸۱). انفسی بودن حقیقت است در سیری در سپهر جان؛ مقالات و مقولاتی در معنویت ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، نشر نگاه معاصر.